

از دانش تا فرزانی

گفتارها و گفتگوهای پیرامون

فلسفه و ادبیات

خسرو ناقد



سرشناسه: ناقد، خسرو، ۱۳۲۹ -

عنوان و نام پدیدآور: از دانش تا فرزادنگی: گفتارها و گفتگوهای پیرامون
فلسفه و ادبیات / خسرو ناقد.

مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری: ۲۱۵ ص.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۱-۹۵۸-۴

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

موضوع: فلسفه - مقاله‌ها و خطابه‌ها

موضوع: ادبیات - مقاله‌ها و خطابه‌ها

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۰ الف ۴/ن ۲۹/B

رده‌بندی دیویی: ۱۰۰

شماره کتابشناسی ملی: ۲۴۷۲۵۲



انتشارات قنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای زاندارمری،

شماره ۱۰۷، تلفن ۶۶۴۰۸۶۲

* * *

خسرو ناقد

از دانش نافرزانی

گفتارها و گفتگوهای پیرامون فلسفه و ادبیات

چاپ اول

۱۱۰۰ نسخه

زمستان ۱۳۹۰

چاپ شمشارد

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۷۸ - ۹۶۴ - ۳۱۱ - ۹۵۸ - ۴

ISBN: 978 - 964 - 311 - 958 - 4

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۵۲۰۰ تومان

فهرست

از دانش تا فورانگی	۷
به جای پیشگفتار	۷
نقش و جایگاه روشنفکران	۲۱
پایان روشنفکری؟	۲۱
مفهوم روشنفکری	۲۷
نقدِ بیان و شیوه نگارش روشنفکران	۳۱
تأثیر نقد مستدل در گستره عمومی	۳۷
هابرماس؛ جدل جوتترین روشنفکر آلمان	۴۳
پیشینه تاریخی اصطلاح «روشنفکر»	۴۷
هاینریش هاینه و نقش و جایگاه روشنفکران	۴۹
سازگاری ناسازوار سنت و تجدد	۵۹
رنسانس و مناقشه عهد باستان و عصر مدرن	۶۰
دگرگونی در نگاه تاریخی اروپاییان	۶۵
اندیشه پیشرفت	۷۰

۷۴	مناقشه سنت و تجدد در دوران ما
۸۵	اندیشمندی خطا پذیر
۸۵	گفتگو پیرامون دیدگاه‌های لیشک کولاکوفسکی
۱۰۷	خردورزی و خشونت پرهیزی
۱۰۷	گفتگو پیرامون دیدگاه‌های کارل پوپر
۱۴۷	هوگنز جنگی خوب و صلحی بد وجود نداشته است
۱۴۷	گفتگو پیرامون کتاب چرا جنگ؟
۱۶۱	ادبیات؛ مدرن، متعهد یا معاصر
۱۶۱	گفتگو پیرامون ادبیات معاصر آلمان و نگاه فلسفه محور
۱۹۳	غوغای فوتبال، غربت فلسفه
۱۹۳	به جای پیگفتار
۲۰۷	در باره گفتارهای این دفتر
۲۰۹	نمایه

از دانش تا فرزانیگی

به جای پیشگفتار

آیا هیچ‌گاه اندیشیده‌اید که شیر آیا می‌اندیشد؟ و اگر می‌اندیشد، آیا می‌داند که چه می‌اندیشد؟ آیا این سخن مشهور که «می‌اندیشم، پس هستم» در مورد شیر هم صادق است؟ جانورشناسان بر این باورند که شیر می‌اندیشد و می‌داند که می‌اندیشد، اما او در این باره که چه می‌اندیشد، نمی‌اندیشد. شیر می‌داند که اندیشیدن فایده‌ای ندارد و کنترل نیست و در عالم خواب و شاید در بی‌هوشی نیز راه خود را ادامه می‌دهد. (آیا رؤیا و خواب دیدن هم نوعی اندیشیدن است؟) او می‌داند اندیشیدن را به ندرت می‌توان تحت فرمان خود درآورد. این همه را شیر می‌داند. اما برای شیر همین بس که به اندازه کافی هوشمند است تا زندگی خود را چنان سرو سامان دهد که ارزش زیستن داشته باشد. او معتقد است که هرچه را عقل روشن و متمایز دریابد، حق است. یقین او به وجود نفس نیز از آن جهت میسر شده که آن را روشن و متمایز دریافته است. شیر به سان هر موجود زنده‌ای خوش‌بین مادرزاد است. او از این نقطه

حرکت می‌کند که جهان برای او آفریده شده است. شیر جهان و هر چه در آن هست را به خدمت می‌گیرد و جهان در خدمت اوست. این که آیا جهان نیز او را به خدمت می‌گیرد، برایش بی‌اهمیت است. طبیعت هر آنچه نیاز اوست در اختیارش گذارده است؛ و تازه اگر هم از او دریغ دارد، شاید ناخشنود شود و ناراضی، ولی حتی در چنین حالتی نیز در باره آن که چرا آنچه آرزو می‌کند و نیاز دارد، در اختیارش نیست، نمی‌اندیشد. او زندگی را آن‌چنان که هست پذیراست. شیر نه هر لذتی را، بلکه لذت‌های خوب و شایسته را مایه شادکامی می‌داند و بر آن است که با کسب فضیلت، طبع او این‌گونه لذت‌ها را عالی‌ترین خیر خویش می‌شناسد و خودبخود به سوی آن‌ها کشیده می‌شود. شیر شادکامی را تنها در پیروی از فضیلت می‌داند. او فضیلت را زیستن برحسب طبیعت تعریف می‌کند. شیر را شاید بتوان به انسانی تشبیه کرد که به ارزش‌هایی که تاکنون اعتبار داشته‌اند، نه می‌گوید.

شیر در بهشت روی زمین زندگی می‌کند. این بهشت آیا همان مدینه فاضله است؟ ناکجاآباد است؟ جغرافیای بهشت روی زمین کجاست؟ جایی است چون بهشت موعود؟ خالی از کشمکش و ستیز؟ جایی است که حیوانات و گیاهان و جن و پری در آن در صلح و صفا روزگار می‌گذرانند و خورد و خوراکشان عشق پاک است و آب و لال؟ جایی است که در آن نه از جنگ و جدال خبری است و نه از مرگ و میر؟ آرمانشهر رویاهای ماست؟ البته اگر دقیق‌تر بنخواهید، باید گفت که بهشت روی زمین جایی نیست که هر کس با شنیدن نام بهشت برای خود به تصویر می‌کشد. بهشت، ناکجاآباد نیست، جزیره سعادت و خوشبختی نیست، بلکه بیش‌تر به آشیانه و نخجیرگاه جانداران می‌ماند. امتیاز بهشت ما در آن است که تحت مراقبت و نگهداری قرار دارد و ساکنانش نیازی به

تنظیم امور اصلی آن ندارند، بلکه نظم آفرینش گردش کهکشان‌ها را در پناه و حمایت خود دارد. از این رو مسئولیت اصلی آن‌که آفریدگان چه می‌کنند و چه نمی‌کنند نیز به عهده آفرینش است و تا حد زیادی بار اندیشیدن را از شانه مخلوقات خود برداشته است. اما آنان نیز به سهم خود در مدت زمان مقرر که در قید حیاتند، به عنوان فرد، باید در صیانت نفس و حفظ حیات بکوشند. آنان برای انجام این وظیفه، به هوش و خردی مستقل مجهز شده‌اند و نمی‌توانند خیر و شر اعمالشان را به نظم آفرینش نسبت دهند و فقر و عجز و بردگی و ظلم و بی‌عدالتی را امری محتوم و مقدر بدانند.

این همداسانی و هماهنگی میان «حمایت آفرینش» و «صیانت نفس» را STRUGGLE OF LIFE نامیده‌اند که ترجمه آن به «تنازع بقا» مایه بروز سوءتفاهماتی شده است. در بهشت روی زمین، به‌رغم ناهماهنگی ترسناک، هماهنگی گسترده‌ای حکمفرماست. هیچ کس در صلح و صفا نمی‌تواند زندگی کند، ولی همه در پناه آرامش نظمی والاتر که مواظب و مراقب است تا برنامه اصلی حیات دست‌نخورده باقی بماند، روزگار می‌گذرانند. در این جا زندگی، مشروط به مرگ است؛ آن‌که می‌بلعد، بسلیعه می‌شود. حتی گیاهخواران بی‌آزار نیز می‌خورند و خورده می‌شوند. آنان از این طریق موجود زنده را، یعنی حیات هستی‌یافته و پا به عرصه وجود گذاشته را، نابود می‌کنند. راستی چیزی از این وحشتناک‌تر ممکن است در دنیا وجود داشته باشد؟ اما آن‌که به‌رغم این همه به جهان باور دارد، و نیز معتقد است که جهان در کلیت خود، او و هموعانش را در پناه خود دارد، گویی که در بهشت زندگی می‌کند، یعنی با آگاهی و اطمینان از شدن، گذشتن و بودن. این چنین فرزانی مقدم بر تجربه را شیر مالک است. چنین حکمتی را کرم هم صاحب است؛ گل و خار و گیاه نیز.

اینان با این حکمت زاده شده و هستی یافته‌اند و محتاج پی بردن به آن نیستند. هر آنچه حیات دارد در بند فناست و در فناپذیری به سر می‌برد. تازه پس از آگاهی و اطمینان از فناپذیری است که نشاط و شادی زندگی تضمین می‌شود. هر که در فناپذیری تنها فنا را بازشناسد، سرانجامی جز افسردگی روانی و نومیدی ندارد. میل به بقا در موجودات از طبیعت درون آنان سرچشمه می‌گیرد و علت فنا از جهان برون. از این روست که همه موجودات می‌کوشند تا وجود خود را باقی و پردوام بسازند. شیر نیز از این قاعده کلی مستثنی نیست. بنابراین هرچه را ملایم و مساعد بقای وجود و مایه به کمال رسیدن قوای خود بداند، خواهان است و از خلافتش گریزان.

شدن. گذشتن بودن. این مفاهیم نه تنها بنیادهای فلسفه، بلکه پایه‌های اساسی هر مشاهده ماوراءالطبیعه جهانی را که ما در آن زندگی می‌کنیم، تشکیل می‌دهند. این مفاهیم در کانون هر دین و کیش و آیینی قرار دارند. دین؟ حیوانات که دین ندارند! آنان نه خدایی دارند و نه خدایانی. آنان خودشناسی را اولی‌تر و آغاز خدایشناسی می‌دانند. اما از آن‌جا که معلومات ناتمام موجودات برای شناخت خود و جهان پیرامونشان بسیار محدود است و مبنای آن عقل است که همه تصور می‌کنند بهتر از هر چیز میان همه تقسیم شده است، ناگزیر میان عقل و عواطف و حالات نفسانی، مانند پر کاهی که گرفتار امواج دریاست، بی‌اختیار به این سو و آن سو کشیده می‌شوند. پس نه به معلومات تام پی می‌برند و نه خود شناسند و نه خدا. آنان اصولاً در باره آن‌که چه می‌دانند و ذاتاً چه رفتاری دارند نمی‌اندیشند. حیوانات در این باره که چه می‌آزمایند و چه می‌آموزند و چه می‌اندیشند نیز نمی‌اندیشند. آنان به این راضی‌اند که جهان چنین است که هست. و ثوق به جهان در حیوانات تکوینی است. در

مقابل، کسی به دین نیاز دارد که در معرض خطر از دست دادن اعتماد به جهان قرار دارد. دین، به زبانی، به معنای پیوند و پیوستگی است؛ به معنای بازپیوند (religio). دین می‌کوشد انسان را که در معرض خطر دور شدن از آفرینش و آفریدگار قرار دارد، دوباره پیوند دهد و از این طریق اعتماد و اطمینان به جهان و امید به زندگی و احساس امنیت را در او تقویت کند. ادیان و اسطوره‌ها - همچنان که شعر - کوششی است که آدمیان با آن می‌خواهند آنچه را توصیف‌ناپذیر است، به گونه‌ای به تصویر کشند؛ یعنی همان چیزی که دیگران می‌کوشند به کمک عقلانیتی میان‌مایه آن را تبیین کنند.

آفریدگار برای بازگرداندن انسان به بهشت، چیزی از خود را در قالب آدم دمید. او عقل و اراده و قدرت تکلم را به انسان عطا کرد. با یاری عقل و زبان و اراده آزاد، امکان بازگشت انسان به بهشت فراهم آمد. اراده آزاد انسان یعنی امکان و استعداد انتخاب؛ انتخاب آزاد میان آنچه واقعی است و آنچه غیرواقعی است؛ میان حقیقت و دروغ؛ میان مطلق و نسبی. بدون آزادی انسان، دین معنایی ندارد. خواست و اراده آزاد انسان شرط لازم بینش و دریافت دینی است. دین آن چیزی است که انسان را به حقیقت پیوند می‌زند. در حالی که متولیان دین، خود را میان آفریدگار و آفریده قرار داده‌اند و مخلوق را از تجربه عرفانی دین دور می‌کنند. آنان مثله‌کنندگان حقیقتند. به زبان ساده‌تر: دین می‌خواهد از راه نشان دادن مهر آفریدگار در دل انسان، گوشه‌ای از بهشت را دوباره به او بازگرداند. اما بازگرداندن انسان به بهشت، با قهر و زور و خشونت امکانپذیر نیست.

انسان نیز به سان هر موجود زنده دیگری ذاتاً خوش‌بین است. انسان بدون اصل امید، حتی در زمان حیات نیز، بی‌هیچ مقاومتی تسلیم مرگ می‌بود. اما اندیشیدن او را به ورطه بدبین‌گرایی می‌کشاند. انسان

می‌اندیشد و می‌اندیشد و می‌اندیشد، و هرچه بیش‌تر در باره جایگاه و چرایی وجود خویش در جهان می‌اندیشد، به منزلت خود در هستی شک می‌کند و نگرانی‌اش فزونی می‌یابد. ولی از سوی دیگر خوش‌بینی مادرزادی‌اش او را تشویق و ترغیب می‌کند تا با توجه به سرگردانی و سردرگمی‌اش در جهان، در برابر سرخوردگی و نومیدی ایستادگی کند.

اندیشیدن در هر مضمونی اگر به‌راستی مثبت باشد و با مجد و متانت همراه، اندیشمند را به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر از عقاید غالب جهان پیرامون خود و از آنچه افکار عمومی و اعتقاد جمهور خوانده می‌شود جدا می‌سازد و برمی‌کند. مقصود از تفکر، هر نوع اندیشیدنی نیست؛ چرا که نخستین معنای فلسفه، عشق به حکمت و معرفت است، اما نه هر نوع دانستنی. دانستنی ارزش دانستن دارد که موجب حیرت شود و آدمی را کنجکاو کند و به راه جستجو و پژوهش بکشانند. وگرنه انسان، بدون حیرت و حکمت، و با از دست دادن معرفت مابعدالطبیعی، به علوم طبیعی پناه می‌برد؛ فیزیک به جای متافیزیک می‌نشیند و با چیرگی تام یکی، جایی برای دیگری باقی نمی‌ماند. گویی دوباره شاهدان که در اقلیمی ننگینند.

داستان آن ریاضیدان و فیلسوف یونانی را شنیده‌اید که در مصر باستان و بابل در پی کسب معرفت و دریافت اسرار کیش و آیین‌های گوناگون سرزمین‌های دور بود، ولی با شگفتی دید که کاهنان و موبدان اشتیاقی به انتقال معارف خود به او نشان نمی‌دهند، بلکه او را به تمرین و تجربه دعوت می‌کنند. آنان از او خواستند تا در آغاز چله‌نشینی کند و روزه‌داری و به گونه‌ای تنفس کند که به او می‌آموزند. فیلسوف یونانی ولی به شیوه‌ای دیگر از آموختن و فراگیری دانش عادت داشت. او در پی کسب دانش آمده بود، اما با پیشنهاد ریاضت روبرو شد. برای کاهنان شرقی اما،

معرفت با ریاضت، مراقبت، خویشتنداری و تمرین شیوه‌ای خاص از زندگی پیوند داشت. از این رو، فیلسوف می‌باید به تجربه‌ای تازه دست زند تا کسب دانش کند. پس از این تجربه بود که او شرط لازم برای دریافت معرفتی را فرا می‌گرفت که در پیوند با شیوه‌ای خاص از زندگی بود. چله‌نشینی و آیین‌های آن، فیلسوف را دگرگون کردند. پس از این دگرگونی درونی بود که او در وضعیتی قرار گرفت که قادر به درک و دریافت معرفت و راز و رمز آیین‌های سرزمین‌های دیگر شود. با این تجربه، کانون حیات او جابجا شد و حقیقت از آن پس برای او دیگر نه مفهومی انتزاعی، بلکه تجربه‌ای زیستی بود.

انسان همانند دیگر مخلوقات در دایره رویدادهای طبیعت شرکت داده می‌شود. او در قامت موجودی مستقل در برابر جهان ظاهر نمی‌شود، بلکه مانند همه موجودات زنده از قوانین جهان پیروی می‌کند. ویژگی برجسته انسان معقول و معتدل آن است که به آنچه شایسته اوست و می‌تواند به دست آورد، راضی و قانع است. اما خودبزرگ‌بینی، بیماری موروثی انسان است. انسان بی‌چاره‌ترین و ناتوان‌ترین و در عین حال متکبرترین موجود میان همه مخلوقات است. با این همه، خود را «اشرف مخلوقات» می‌انگارد و می‌خواهد کیهان و کهکشان و ماه و مریخ و ستاره و سیاره‌ها را زیر پا گذارد. او در نخوت این خیال، خود را با خدا برابر می‌داند و مدعی داشتن صفات خدایی است و خود را متمایز و ممتاز از توده بزرگ مخلوقات می‌پندارد. انسان می‌کوشد تا با پیشرفت در علوم طبیعی، جهان را تسخیر کند و بر آن مسلط شود تا شاید از این طریق با افسردگی و بحران روانی خود به مقابله برخیزد. در چنین حالتی است که اندیشه و دانش، اصل امید را به آرزو و حرص مادی مبدل می‌کند و طمع‌ورزی مادی تمام دستاوردهای بشریت را تباه می‌کند. اگر از این

دیدگاه به مسئله بنگریم، پیشرفت، مطلقاً چنان نیست انگاری و نیهیلیسم خیره‌کننده‌ای ظاهر می‌شود که چشم دل آدمی را کور می‌کند. نیست‌گرایی به معنای سقوط و زوال روح است و نماد ضعف و فرسودگی قوه تفکر و نشانه پوسیدگی و فساد.

دیر زمانی است که نیست‌انگاری سایه‌های شوم خود را بر «جهان متمدن» افکنده است و در این میان نه مردمان مغرب‌زمین از تبااهی‌های آن مصون مانده‌اند و نه انسان شرقی. فلسفه اخلاق مغرب و معنویت شرقی نیز در مقابله با آن همیشه پیروز نبوده‌اند. انسان شرقی در آستانه هزاره سوم، مسحور و مقهور علم و تکنولوژی غرب شده است و می‌پندارد که با تصاحب این «کیمیای سعادت» به نیکبختی جاودانه دست می‌یابد و با «انسان خوشبخت و مرفه غربی» همپایه و همسان می‌شود. از این رو کم نیستند نخبگان سرگشته‌ای از شرق که نومیدانه در وادی بی‌فریادی تجدد غربی بانگ سر داده‌اند که «گذر به سوی غربی شدن یک‌جور سرنوشت عام بشری است». غافل از آن‌که پیامدهای ناخواسته پیشرفت و ناهنجاری‌های تجدد لگام‌گسیخته، سخت‌گیران مردمان مغرب‌زمین را گرفته است و به این سو و آن سو می‌کشاند و اگر آزادی اراده و اراده آزاد در فرهنگ مغرب‌زمین ریشه نداشت، چه بسا که تمدن غرب تاکنون رو به زوال گذاشته بود.

«انسان متمدن» عصر ما، به سان «فاوست» اسطوره‌ای که به طمع یافتن دانش و کمال مطلق، روح خود را به ابلیس فروخت، در پی آزمندی‌های خود شتاب گرفته است، بی‌آن‌که امیدی به ارضای حرص و خاموشی طمع خود داشته باشد. بدتر از همه آن‌که «انسان متمدن» همه مردمان این کره خاکی و طبیعت و محیط زیست جانوران را نیز با خود به سوی پرتگاهی می‌کشاند که خطر درافتادن در آن هر روز بیش‌تر می‌شود.

باری، در چنین شتابی که انسان در بی‌خویشتن نمودن خویش دارد، فضایی آزاد برای امید و اعتماد باقی نمی‌ماند؛ چرا که امید، چنان بیان خوش‌بینی زندگی، نیازمند آرامش درونی و مراقبت روحی است. نومی‌دی چه زود می‌تواند به درماندگی و استیصال رسد. نومی‌دی و یأس چون حریق‌ی سرد است، آتشی است ناپیدا که روح را می‌سوزاند؛ چون حشره‌ای موزی است که به چشم نمی‌آید، ولی در نهان جان انسان را می‌جود. آن فیلسوف وجودی که با «ترس و لرز»، نومی‌دی را «بیماری مرگ» خواند و سرانجام آن را، مانند هر بیماری علاج‌ناپذیری، در مرگ می‌دانست، بر این باور بود که عذاب و رنجی که نومی‌دی با خود دارد، برای مُردن کافی نیست، اما به وضعیت بیماری می‌ماند که در بستر مرگ افتاده و با مرگ دست به گریبان است. در این نبرد اما مرگ است که با یاری نومی‌دی می‌تواند انسان را از پا درآورد. اما درافتادن با نومی‌دی، سوبه‌ای دیگر نیز دارد و آدمی می‌تواند از طریق گزینش آزادانه میان گزینه‌ها، فردیت و ذات و گوهر حقیقی خویش را متحقق کند. پیدا است که این فرایند مستلزم خودمراقبتی روحی است با هدف تأثیرگذاری بر فرایند شکل‌گیری شخصیت و سلامت روانی. رویارو شدن با واقعیت‌های زندگی و وضع وجودی انسان نباید در هر حال به ناامیدی منجر شود بلکه با گذر از ناامیدی و افسردگی، می‌توان راهی به سوی آزادی گشود. به بیانی دیگر، رهایی از نومی‌دی با پذیرش وجود ناامیدی در درون خویش ممکن می‌گردد. راه یافتن به ذات خویش، خودشدن، فرایندی است دیالکتیکی که با پذیرش ناامیدی آغاز و با رهایی از ناامیدی تداوم می‌یابد. بدون پذیرش و اذعان به وجود مسئله‌ای، حل و رهایی از آن ممکن نیست. یکی شدن با مسئله و یا آن‌گونه که روانکاوی می‌گوید: آنچه بیماری تو را می‌نمایاند دوست بدار، همان‌گونه که خود را دوست می‌داری.

اما امروز هنوز پرسش آن اخلاق‌گرای بزرگ برجاست که می‌پرسد: «به چه چیز می‌توانم امیدوار باشم؟» هر کس با رویکرد به انسان، درباره اصل امید بیندیشد، به انسان‌شناسی پرداخته است. او درباره انسان و رفتار او می‌اندیشد و درباره این‌که وقتی رفتاری معین از انسان سر می‌زند، در افکارش چه می‌گذرد که چنین رفتار می‌کند. اندیشیدن، راه به شناخت می‌برد، ولی خود نیز حاصل کار شناخت است. شناخت، هم آورنده دانش است و هم گردآورنده دانش. شناخت با گردآوردن دانش به شناختی جدید می‌رسد. با این همه، از دانش انباشته شده تا فرزاندگی راهی است پس دراز. انسان برای گذر از این راه صعب‌العبور، به فراموشی نیاز دارد. هر رفتاری نیازمند فراموشی است. این تمثیل «سه دگردیسی» را بی‌گمان شنیده‌اید که بر زبان زرتشت گذاشته شده است: «چگونه روان شتر می‌شود و شتر شیر و سرانجام شیر کودک». شتر تمثیلی است از انسانی که بار بایدها و نبایدهای نیاکانش را بر دوش می‌کشد، شیر انسانی است که به ارزش‌هایی که تاکنون اعتبار داشتند نه می‌گوید و «کودک، بی‌گناهی است و فراموشی. آغازی نو. یک بازی. چرخشی است که خود می‌چرخد، حرکتی است آغازین و آری کفنی است مقدس».

رستگاری و نیکبختی و شادی و امید و سربلندی نمی‌تواند بدون فراموشی میسر شود. اما در عصری که انسان از دانش برای خود بتی ساخته است، پیداست که به این اصل بنیادی کم‌تر توجه می‌شود. بی‌سبب نیست که در روزگار ما حیرت و حکمت و فرزاندگی به‌ندرت یافت می‌شود، آنچه هست اقتدار دانش است و شتاب برای تصاحب آن. انسان عصر ما هر خُرده‌دانشی را گرد می‌آورد و چون «گنج شایگان» از آن نگهداری می‌کند، به خیال آن‌که تصاحب دانش، دانش بیش‌تری را تضمین می‌کند. از این رو خُرده‌دانش‌های انباشته شده خود را مدام از

جنبه‌های گوناگون بررسی می‌کند و درباره آن‌ها می‌اندیشد، بدون آن‌که بیندیشد که دستگاه عصبی او همواره فضای کم‌تری برای گسترش آزاد اندیشه و پویایی آن در نظر می‌گیرد. انسان هرچه بیش‌تر در باره جهان می‌اندیشد و تردید و نگرانی‌های خود را با هم می‌سنجد، بیش‌تر بی‌حس می‌شود و احساس «حس» جهان را از دست می‌دهد و کم‌تر فرصت می‌یابد تا به دیده تأمل به جهان بنگرد و آن را دریابد.

اندیشیدن انتقادی درباره اندیشیدن، آنگاه که سخن از امید و خوش‌بینی، و سخن از نومیدی و بدبینی در میان است، ضروری است؛ چرا که خوش‌بینی و بدبینی همزاد همند. بدبینان اغلب خوش‌بینان سرخورده و خوش‌بینان اکثراً بدبینان منع شده‌اند. چیرگی تام خوش‌بینی بر انسان به همان اندازه فاجعه‌آمیز و مضحک است که غلبه بدبینی مطلق. آن‌که خوش‌بینی را تبلیغ می‌کند، باید در بازبینی و بازسنجی آن نیز بکوشد. بدبین‌گرای بزرگ می‌گوید: «خوش‌بینی به من می‌گوید: چشمانت را بگشا و بنگر که در جهان چه زیبایند کوهساران و گیاهان و جانوران. آری، دیدن این همه زیبایی زیباست، اما هستی آنان چیز دگر است.» مگر جهان جعبه شهر فرنگ است؟ نه جهان جعبه شهر فرنگ نیست که آدمی گوشه‌ای لم دهد و چپقی دود کند و به تماشا بنشیند؛ انگار که همه چیز نمایش است و بازی، و گهگاه که حالی بود و هوایی، از سر تفنن در این بازی شرکت کند! خوش‌بینی مسئله اصلی حیات است و نه منظر راحتی برای نظاره جهان. بدبین‌گرای بزرگ که بیش‌تر واقع‌گرا بود تا بدبین، می‌داند که جهان نه تواناست و مقدور و نه ناتوان و نامقدور؛ جهان آن‌چنان است که هست. این انسان است که ناتوان است یا توانا، و نه جهان. تنها با رهیافت به این روشن‌بینی و بصیرت است که اندیشیدن می‌تواند کارساز باشد و چاره‌ساز. از این روست که واقع‌بینان همیشه

دشوارترین حالات را در نظر دارند و بدترین حالات را انتظار می‌کشند. و با این همه یقین دارند که وقوع بدترین حالت نیز به معنای پایان جهان نیست و نمی‌تواند باشد.

اندیشیدن انتقادی در باره اندیشیدن باید آن‌جا آغاز شود که آدم به واسطه اندیشیدن، انسان شد. آری، آن‌جا که میوه شجره معرفت را چشید و از بهشت آفرینش رانده شد. اندیشیدن همواره با میراث گناه ازلی آدم همراه بوده است. از این روست که اندیشیدن در خود اندوهی عمیق، ولی نامعلوم نهفته دارد. میوه شجره معرفت به انسان این آگاهی را بخشید تا اساس وجود خود را به زیر سؤال کشد و در این باره بیندیشد که هستی چیست و او چرا هست؟ انسان چه بوده است؟ و چرا اندیشه به او ارزانی شده است تا در باره این همه بیندیشد؟ و این پرسش‌ها و تلاش برای پاسخ گفتن به آن‌ها انسان را اندوهناک می‌سازد. انسان رانده شده از بهشت ناگزیر با نیروی اندیشه خود بازگر اصلی آفرینش شد و خود به خطری برای تکامل طبیعی تبدیل گردید و سرانجام، زیاده‌خواهی و لذت‌طلبی بی‌پایان و سوءاستفاده از حیات بلای جان او شد.

تاریخ پنج هزار ساله «انسان متمدن» در قیاس با طرح کلی آفرینش، فاصله زمانی کوتاهی برای تکامل نوع بشر است. اما انسان در همین دوره کوتاه، تباهی‌هایی بسیار به بار آورده است. شگفت‌آور و متناقض آن‌که همین «انسان متمدن» در آستانه هزاره سوم میلادی، به رغم رفاه فزاینده، گرفتار آفت ناامیدی و یأس شده است، ولی تن به اندیشیدن انتقادی در باره این تناقض و پارادوکس نمی‌دهد. او همچنان از پیشرفت برای خود بتی ساخته است و در کمال نومیدی بهشتی را بشارت می‌دهد که با پیشرفت بیش از پیش پیشرفت، قصد آفرینش آن را دارد. آری زمانی رویای پیشرفت به‌تنهایی و بدون پیراستن اخلاق و پرداختن به معنویت،

نوید رستگاری انسان را می‌داد، اما امروز این رؤیا چونان ابر تابستانی رفته‌رفته می‌گذرد و محو می‌شود، تا ابر بهمن از کدام سو پدید آید و کی آغاز به باریدن کند.

www.ketab.ir